



● نخستین پرسش، درباره امکان فلسفه اسلامی است. آقای دکتر شهابی، آیا با چیزی به نام فلسفه اسلامی، مواجه هستیم؟

○ **دکتر ضیاء شهابی:** ماجرای را که در جهان اسلامی بر فکر فلسفی رفته است، استاد دکتر ابراهیمی دینانی در کتاب سه جلدی خود، به تفصیل تمام باز نموده اند. در میان مسلمانان فکر فلسفی فرازاها و فرودها داشته است. شاید فکر فلسفی در کمتر تمدنی این همه نوش و نیش دیده باشد که در تمدن اسلامی دیده است. با این همه، اصل وجود چیزی را که به «فلسفه اسلامی» معروف شده است (گرچه کسانی، سهواً یا عمدتاً آن را فلسفه عربی خوانده اند) انکار نمی توان کرد - چنان که نکرده اند. پرسش شما حکایت از آن دارد که گویا بعضی اسلامی بودن این فلسفه را، به تعبیری که اخیراً ورد زبان ها شده است، زیر سوال برده اند، یعنی مورد شک و احیاناً انکار قرار داده اند. فلسفه بودنش را نیز می شد زیر سوال برد. پیداست که پاسخ پرسش بستگی دارد به آن که از الفاظ «فلسفه» و «اسلامی» چه بخواهیم. اجازه بفرمایید من در مورد لفظ فلسفه توضیحاتی عرض کنم: آنچه ما - که فارسی زبانیم - به آن می گوئیم فلسفه، عرب زبانان به آن می گویند فلسفه، در زبان های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز به ترتیب می گویند *philosophy*, *la philosophie* و *die philosophie* کسی که ما فیلسوف می خوانیمش، عرب الفیلسوف می نامدش. انگلیسی *philosopher*، فرانسوی *le philosophe* و آلمانی *der Philosoph* می بینم که در هر یک از این زبانها (بلکه

# معنا و امکان فلسفه اسلامی

## از نگاه دو فیلسوف

ظاهراً در جمیع زبان هایی که بدان ها مردمی صاحب فرهنگ و فکر سخن می گویند) هر یک از این دو لفظ همان است که در زبان های دیگر. البته طرز تلفظ و املاء در هر زبان اندکی با زبان های دیگر فرق دارد. سبب آن است که الفاظ فلسفه و فیلسوف از زبان یونانی به همه زبانهای عالم رفته است. پرسیدی است که: آیا فقط لفظ؟ یا نه همان لفظ؟ مگر معنا و مدلول لفظ نیز، چنان چون خود لفظ، اصلاً و اصالتاً یونانی نیست؟ می تواند بود که آنچه یونانیان فلسفه می نامیدند به نامهای دیگر در میان اقوام و ملل دیگر تحقق داشته است ولی لفظ یونانی نام های پیشین این معنا را در فرهنگ ها از زبان ها بیرون و به فراموشی رانده است. آری می تواند بود. اما البته بعید می نماید. به گواهی نوشته های به جای مانده، یونانیان نخست لفظ فیلسوف (فیلوسوفوس) را بر زبان آورده اند و دیر زمانی پس از آن فلسفه (فیلوسوفیا) را و از هیچ کدام اول معنای مصطلح بعدی را نمی خواسته اند. (معنای اصطلاحی را بعداً بعد از افلاطون یا حتی بعد از ارسطو است که خواسته اند. فلسفه از ارسطو به بعد بر معنای معهود و متداول نزد فیلسوفان ما و ما اصطلاح شده است). لفظ یونانی «فیلوسوفوس» - بی آن که به حد یا رسم یا شرح الاسم حاجتی باشد - معنای خود را به گوش یونانی می رسانده است. لفظ گویای معنای خود بوده است. گوش ما مشتری زبان یونانی نیست. گوش یونانی هم مشتری زبان ما نیست. این به آن در. ما توضیحات لازم داریم. توضیح آن که در کتاب هرودوت - که کتابی است تاریخی نه فلسفی - در احوال سولون، دانای قدیم و قانون گذار آتنی آمده است که پس از تدوین قوانین برای آتن بنای سیر و سفر گذاشت. گذرش افتاد به لیدیا. پادشاه لیدیا به او گفت: « شنیده ام که تو سرزمین های بسیاری را از بهر نظر (از برای تماشای تئوریا) در نوشته ای و مردی هستی فیلسوف (فیلوسوفوس)». فیلسوف کسی است که همچون سولون سفر بگزیند اما نه از برای شرکت در جنگ و نه چون بازرگانان بل صرف از بهر دیدن، از دانش دوستی. به کسی که دانا شدن را دوست دارد (ho philei ton sophon) یونانی "فیلوسوفوس (philosophos)" می گوید. دانا شدن را کسی دارد که خود را دانا نداند ولی بخواهد و در آن بکوشد که دانا شود. لذا "philein" طریقی است از "دوست داشتن" که در آن "philos" (= دوستدار) احساس کند آنچه دوست دارد ندارد و هر چه سعی است می کند تا مگر به آن برسد ولی بر وجه دلخواه هرگز به آن نمی رسد. بدین معنا است که افلاطون سقراط را فیلسوف می

اشاره:  
در یکی از روزهای آذرماه سال ۱۳۸۵ در واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی مباحثه بسیار جالب و ارزشمندی بین دو استاد قدیمی و مشهور فلسفه، دکتر ضیاء شهابی و دکتر ابراهیمی دینانی درباره امکان فلسفه اسلامی در گرفت که حاوی نکات و دقائق آموزنده ای بود. گزارشی از این مناظره تقدیم می شود.

شناسد و می شناساند. دانش سقراط - که فیلسوف است - تا بدان جا رسیده است که می داند همی که نادان است. درست به همین معنا هست که دانایتر از سقراط کسی نیست. به گفته افلاطون دانای راستین خداست و فلسفه - که کار انسان است - تشبیه به خدا است. یعنی فیلسوف می خواهد حقیقت چیزها را بداند که خدا

می داند. گرچه هرگز کسی به این مرتبه از دانایی - مرتبه ای که خدا می برازد و بس - نمی رسد. فیلسوف راستین کسی است که هرگز دست از طلب ندارد. حال که از گفته افلاطون دانستیم دوستداری دانایی را باید بر چه معنا حمل کنیم، بد نیست از ارسطو بشنویم، چه نحوه از دانایی وجهه همت فیلسوف است. به گفته ارسطو «هر انسانی از روی طبع طالب دانستن است.» دانش طلب راستین به مراتب پایین و فرودین از دانایی قانع و راضی نیست. حتی به آن مرتبه از شناخت چیزها که در علوم به حصول می پیوندد، خرسند نمی شود. به نزدیک ارسطو انسان آن گاه به شناخت علمی چیزها می رسد که به اصول و علل چیزها پی برد. فیلسوف دوستدار عمیق ترین نحوه علم ممکن

برای انسان یعنی علم به اصول و علل اولیه است. کاری که چنین کسی در پیش می گیرد، می شود «فلسفه» که نه دانایی بل طلب کاری یا جویایی است که ابن سینا آن را «دانش برین» خوانده است. اگر از «فلسفه» دوستداری دانایی بخواهیم و از دوستداری و دانایی، معناهایی که افلاطون و ارسطو می خواستند و نیز اگر مدار کار دانش دوستی را بر عقل محض - عقل آزاد از تعهد و التزام به نقل - بگذاریم، می توانیم بگوییم که نه آن است که فلسفه فقط لفظش یونانی باشد و بس. در یونان هم حقیقت آن است که نه فلسفه بل فلسفه ها بوده است. بعضی از این فلسفه ها از حسن قبول متفکران مسلمان برخوردار نشده است. فیلسوفان ما از میان یونانیان، افلاطون و ارسطو را گرامی داشته اند و بزرگ دانسته اند. اما افلاطون و ارسطویی که ایشان می شناختند افلاطون و ارسطویی بودند که از فلسفه «نو افلاطونی» رنگ گرفته و به عربی ترجمه شده است.

فلسفه نو افلاطونی فلسفه ای است که نه در دوره یونانی (هلنیک) بل در دوره یونانی مآبی پدید آمده بود.

«یونانی مآبی» را مرحوم احمد آرام در ترجمه «هلنیستیک» اصطلاح کرده است. یونانی مآبی به دوران تاریخی پس از روی کار آمدن اسکندر مقدونی و کشور گشایی های او و تقسیم متصرفاتش در میان سردارانش اشاره دارد. در این دوران، جانشینان اسکندر به بسط و گسترش فکر و فرهنگ یونانی در خارج از سرزمین های یونان اصلی اهتمام نمودند. در اسکندریه بطالسه که مصر نصیبشان شده بود حوزه علمی عظیمی درست کردند. در مناطقی که نخست به سلوکیه رسید و سپس به دست رومیان افتاد از روی الگو و نمونه اسکندریه مدرسه هایی تاسیس شد. در این مناطق پس از نفوذ و شیوع و قوت روز افزون دیانت مسیحی یکی سلسله نزاع های کلامی در گرفت. مناظرات

سعی داشتند منطق و فلسفه یونانی را از آن خود کنند و از آن در جهت نشان دادن درستی عقاید خود استفاده کنند. آشنایی مسلمانان با فلسفه های یونانی هم از رهگذر ترجمه هایی بوده است که بیشتر به دست مسیحیان سریانی زبانی بوده و گاه به میانجی ترجمه هایی به زبان سریانی صورت گرفته است. بدین ترتیب شک نیست

دکتر ضیاء شهابی:

شک نیست که فلسفه اسلامی - یعنی

آنچه به فلسفه اسلامی معروف شده است -

مسبق است به صورت هایی از

فلسفه های یونانی و یونانی مآبی،

ولی این امر مانع عمق و اصالت

فلسفه اسلامی نیست.

دکتر دینانی:

فرق است میان آن که بگوییم

زادگاه فلسفه یونان است

(و این قولی است درست)

و آن که بگوییم فلسفه بالذات

یونانی است

(که قولی است نادرست).

که فلسفه اسلامی - یعنی آنچه به فلسفه اسلامی معروف شده است - مسبوق است به صورت‌هایی از فلسفه‌های یونانی و یونانی‌مآبی، ولی این امر مانع عمق و اصالت فلسفه اسلامی نیست. چنان‌که فلسفه‌های اروپایی نیز در قرون وسطی و دوران جدید و جدیدتر بر فلسفه یونانی مبتنی است ولی هر یک اصالتی خاص خود دارد. سخن کوتاه کنم. فلسفه اسلامی فلسفه است. چرا که حاصل تکاپوی عقلی کسانی است که فیلسوف بوده‌اند. بدان معنا که در صدد رسیدن به عمیق‌ترین نحوه علم که مقدر انسان است برآمده‌اند. این فلسفه اسلامی است، نه بدین معنا که صرفاً از کتاب و سنت اخذ و اقتباس شده باشد، بل بدان معنا که فیلسوفان ما مسلمان بوده‌اند و کتاب و سنت را حامی تعقل و تدبیر می‌دانسته‌اند. در مورد جایگاه فلسفه اسلامی هم عرض می‌کنم که باید پرسید جایگاه در کجا؟ در میان چه چیزها؟ در میان فلسفه‌های غیر اسلامی؟ یا در میان معارف اسلامی، اعم از اصیل یا دخیل؟ اگر مراد جایگاه فلسفه اسلامی باشد در مجموعه معارف اسلامی، اهلیت و صلاحیت پرداختن به این بحث را استاد ابراهیمی دینانی دارند نه من.

### ○ دکتر ابراهیمی دینانی: دوست عزیزم دکتر ضیاء شهابی اشاره کرد به

نکته‌ای که محل خلاف است میان من و گروهی که شاید ایشان هم از آن گروه باشند. بعضی از متفکران علی‌الخصوص غربی‌ها و پیروان متفکران غربی - بر این عقیده‌اند که نه تنها زادگاه فلسفه یونان است - واقعاً هم هست و این قولی است که جملگی برآنند، من هم برآنم (و خود کلمه فلسفه که به همه زبان‌ها وارد شده است و کلمه‌ای است بین‌المللی) بلکه می‌گویند فلسفه بالذات یونانی است. فرق است میان آن که بگوییم زادگاه فلسفه یونان است (و این قولی است درست) و آن که بگوییم فلسفه بالذات یونانی است (که قولی است نادرست). «بالذات یونانی است» یعنی چه؟ یعنی آن که فلسفه نزد غیر یونانی عرضی است، بی‌معنا است. یعنی فقط یونانیان بودند که عقلشان به فهم مطالب عالی فلسفی قد می‌داده است. غیر یونانی را نرسد که از فلسفه دم زند. غیر یونانی بربر است، گنگ است و گیج و خنگ. شاید این را به این صراحت نگویند. ولی وقتی بزرگی می‌گوید: فلسفه بالذات یونانی است معنی حرفش، پوست‌کنده این می‌شود که مردم غیر یونانی نباید دم از فلسفه بزنند. من بر آنم که اگر حقیقتاً دوستدار فلسفه‌اند نباید چنین چیزها بگویند، چنین که بگویند روح فلسفه را از کالبدش می‌گیرند، می‌بندندش به نژاد. فلسفه بالذات یونانی است یعنی دیگران نمی‌توانند فیلسوف شوند. فلسفه می‌شود جغرافیایی و محلی. فلسفه‌ای که چنین باشد از روح تهی است. فلسفه محصور به مرزهای قومی، نژادی، تاریخی و جغرافیایی نیست. فلسفه جهانی است. همیشگی است، ازلی و ابدی، از ویژگی‌های انسان است، ویژه انسان است. در عالم هیچ موجودی جز انسان فیلسوف نیست. نه جماد فیلسوف است نه نبات، نه حیوان فیلسوف است و نه فرشته. خدا فیلسوف نیست. پیغمبر هم فیلسوف نیست. البته پیغمبر می‌تواند فیلسوف شود. اما مقامی دارد بالاتر از این حرف‌ها. فلسفه ظهور انسان است، طرح پرسش اصیل است. پرسش از چه؟ از اساس هستی. پرسش کاری است انسانی. انسان پرسش‌هایی دارد گوناگون و رنگارنگ. از فضا می‌پرسد، از هوا می‌پرسد، از... می‌پرسد. چون می‌پرسد پاسخ هم می‌گیرد. اما پاسخ هر پرسشی را زود نمی‌توان گرفت. انسان پرسش‌هایی دارد که به پاسخشان به آسانی نمی‌رسد. از جمله پرسش‌های انسان پرسش‌های علمی است که در خور آن هست که به پاسخ قطعی برسد و فیصله یابد. اما پرسش فلسفی هرگز به پایان نمی‌رسد. نه این که جواب نداشته باشد. جواب دارد ولی از جواب باز سوال می‌خیزد. تا بشر، بشر است، پرسش‌های فلسفی هم چنان ادامه دارد. مگر آن که دیگر اصلاً نه عالمی باشد نه آدمی. این نمی‌تواند



دکتر ضیاء شهابی

اختصاص به یونان داشته باشند. البته در این راه فضل تقدم با یونانیان است. در یونان فیلسوفان بزرگی پیدا شدند که فلسفه و منطق را تدوین کردند. ولی ما نمی توانیم بگوییم دیگر مردمان فلسفه نداشتند یا نمی توانستند داشته باشند. این قدر هست که البته یونانیان در دوران اوج فلسفه یونانی - که دولت مستعجل هم بود - در تفکر فلسفی نیرومندتر بودند. خلاصه کنم. فلسفه را نمی توان به قوم یا ملت خاصی محدود و منحصر ساخت.



دکتر ابراهیمی دینانی

فلسفه از آن انسان است. اختلاف نظر میان مردم امری است طبیعی. به همین دلیل هنوز که هنوز است میان فیلسوفان تعریفی که مقبول همه باشد وجود ندارد. از فلسفه تعریف های بسیار مختلفی شده است. از تعریف فیلسوفان خودمان بگیر که فرموده اند «فلسفه علم به حقایق اشیاء است - چنان که هستند - به قدر طاقت بشری» تا قول ویتگنشتاین که آن را یک بیماری می داند. ویتگنشتاین فلسفه را یک مرض می دانست. واقعاً هم فلسفه مرض است. چرا که فیلسوف را هیچ کس نمی تواند قانع کند. برای من فیلسوف صد تا آیه بخوانید، صدتا انجیل بخوانید، نصیحتم کنید، فایده ندارد. از درونم سوال هایی می جوشد. نرسید از کجا؟ می آید دیگر. خودم را به آب و آتش می زنم تا جوابم را بیابم. راحت طلب که دنبال فلسفه نمی رود. راحت طلب به پذیرفته های جامعه تسلیم می شود. فیلسوف تسلیم نمی شود ویتگنشتاین فیلسوف بود. یک چیزش می شد. پس مریض بود. مهندس فضا بود. ثروتی هنگفت به ارث به او رسیده بود. همه را بذل و بخشش کرد. می خواست برود لندن. پولی که بلیط قطار بخرد نداشت. باید از او پرسید: چه مرض داری؟ چه مرگ است مرد؟ مهندس نبودی که بودی. پول نداشتی که داشتی. فلسفه خواندنت چه بود؟ آیت نبود. نانت نبود؟ بعد هم فلسفه اولش قانعش نکرد. مدتی فلسفه را رها کرد رفت اتریش. برای خواهرش خانه ساخت. در دور افتاده ترین دهات معلم شد. بازگشت به فلسفه. فلسفه دومش را طرح ریخت که صورت تدوین شده اش پس از مرگش منتشر شد. کسانی هستند که پرسش فلسفی بیتابشان می کند. البته هیچ کس نیست که از پرسش های فلسفی آسوده باشد. منتها بعضی روی نیاز خود به تفکر فلسفی سرپوش می گذارند یا حوصله تفکر جدی و منظم و منضبط را ندارند. ابن رشد گناه متکلمین را آن می داند که حماقت کردند و حرف های فلسفی را میان مردم پخش کردند. فیلسوف نباید حرف هایش را میان مردم پخش کند. «الراسخون فی العلم» فیلسوفانند. من نمی

خواهم تبعیض قائل شوم اما استعدادهای مردم مختلف است. همه مرد میدان تفکر جدی فلسفه نیستند. این راه صعب العبور است. خطرهاست در این راه، راه عشق است، راه عوام نیست. من از فلسفه این برداشت را دارم که البته نمی تواند مکانی - زمانی باشد. در یونان باستان البته فلسفه رواج و رونق داشته است. اما شواهدی در دست داریم که یونان به نوعی از ایران باستان اثر پذیرفته است. منتها فرهنگی ها نمی خواهند این شواهد را رو کنند. طرفداران غربی ها هم می خواهند قضیه ما را ماست مالی کنند. الحق که ایران باستان مظلوم واقع شده است. هم ما که ایرانی هستیم و مسلمان، سعی می کنیم گذشته مان را نابود کنیم و هم فرهنگی ها. ولی در ایران باستان حکمتی رایج بوده است عمیق و عتیق. جریانی که سهروردی سخنگوی آن است و داد می زند که ۸۰۰ سال پیش بوده. حکمت خسروانی یک جریان عظیم فکری است. سهروردی که سنگ این حکمت را به سینه می زد کشته شد. حالا هم اگر کسی از چیزی دم زند که سهروردی می زد شاید بر او همان رود که بر سهروردی رفت. حاصل آنکه تا بشر هست و پرسش ها دارد و پاسخ پرسش هایش را می جوید فلسفه هم هست. فیلسوفان اسلامی کسانی بوده اند از این دست که وصفشان رفت. حالا بیمارند؟ نمی دانم. کنجکاوند؟ نمی دانم. می دانم که اهل طرح پرسش و طلب پاسخند. کسانی هستند که از

شنیدن خطابه‌ای مومن می شوند. خطیب زبردست کارها می کند. کرور کرور مردم را به یک خطابه از این رو به آن رو می کند. بعضی اهل جدلند. با جدل می توانید آنان را ملزم کنید که تسلیم شوند. کسانی هم هستند که به خطابیات و جدلیات قانع و راضی نمی شوند. هر چه سخنور نیرومند باشد و هر اندازه که سخن به نیرو باشد، خطابه قانعشان نمی کند. پرسش دارند و تا پاسخی برهانی نشنوند آرام نمی گیرند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

چنین کسی ممکن است خفه و خاموش شود، حرف نزند. ولی پرسش درونی همچنان پاسخ می طلبد. اهل جدل را شاید جدل سر جایشان بنشانند تا پی کاری گیرند. کسی که استعداد فلسفی دارد- و به نظر من همه دارند- بهتر است بگذارد استعدادش شکوفا شود. پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت مردم مسلمان شدند یعنی به وحی محمدی گردن نهادند. در قرن سوم کسی پیدا شد مثل ابو نصر فارابی که فیلسوف بود. پرسید وحی چیست؟ ما هو الوحی؟ در جواب می‌گوییم: وحی آن است که جبرئیل بر حضرت ختمی مرتبت آیاتی نازل کرده است. اما آیا این پاسخ بیان ماهیت وحی است؟ پیداست که نه. پس پاسخی به پرسش فلسفی از ماهیت وحی نیست. ماهیت آنچه جبرئیل آورد و پیامبر به شما گفت چیست؟ سؤال داریم به «ما هو». سؤال هم داریم به «هل هو». پاسخ‌هایی که فقها و محدثین و متشرعین و متدینین می‌دانند پاسخ‌هایی نبود که «کسی» چون فارابی را قانع کند. فیلسوف باید به پرسش او پاسخ دهد. خودش باید به عنوان فیلسوف به پرسش پاسخ دهد. خواه شما بپذیرید یا نپذیرید. فارابی به این پرسش پاسخ داده است که «ما هو الوحی؟» نیز به پرسش‌هایی از این دست فیلسوفانه پاسخ داده است که: خدا کیست؟ چیست؟ این‌ها پرسش‌هایی‌ست ماهوی. فیلسوفان اسلامی پرسش‌های ماهوی مطرح کرده‌اند و پاسخ‌هایی ماهوی به پرسش‌ها داده‌اند. درست بودن یا نبودن پاسخ‌ها مساله دیگری است. می‌بینیم که فارابی و امثال او فیلسوف بوده‌اند و مسلمان نیز بوده‌اند. پس پیداست که یونانی بودن شرط فیلسوف بودن نیست. چنین نیز نیست که فلسفه اسلامی محدود و منحصر به گذشته باشد. امروز نیز بحمدالله و المنة، هنوز مسلمانان پرسش‌هایی ماهوی دارند و در صدد رسیدن به پاسخ‌هایی ماهوی‌اند. چون چنین است، فلسفه اسلامی زنده و پویا است. البته کسانی که چنین پرسش‌هایی داشته‌اند و دارند از فلسفه یونانی نیز حسن استفاده را کرده‌اند و می‌کنند و چرا نکنند. اگر نکنند خود را محروم می‌کنند. بعضی از ایشان هم چون سهروردی با حکمت رایج در باستان نیز آشنایی داشته‌اند. خود یونانیان هم از یونانیان پیشین و ایشان نیز از فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر مدد گرفته‌اند. غربیان می‌خواهند بگویند در یونان معجزه‌ای روی داد و به ناگاه در آنجا فیلسوفان ظهور کردند. عجیب است آن‌جا که باید معجزه را قبول ندارند و این‌جا که نباید دارند.



دکتر ضیاء شهابی

● از سخنان دکتر دینانی بر می‌آید که فلسفه اسلامی عبارت از مباحثی است که فیلسوفان مسلمان طرح کرده‌اند. آیا شما این تعریف را قبول دارید؟

○ **دکتر دینانی:** آری در همان مباحث اسلامی تفلسف کردند. وحی، مثلاً مساله‌ای است اسلامی.

● پس تفاوت آن با کلام چیست؟ با عرفان نظری چه فرقی دارد؟

○ **دکتر دینانی:** از متکلم نپرسید که وحی چیست. متکلم می‌گوید وحی را که از پیغمبر پذیرفته، توجیه

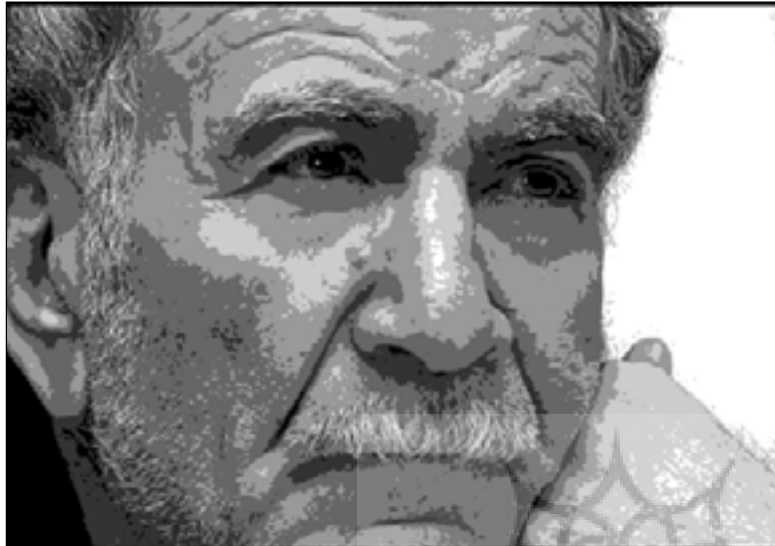
کند. فارابی که فیلسوف بوده است پرسیده است وحی چیست.

○ **دکتر ضیاء شهابی:** آقای دکتر دینانی فرمودند خطاست که بگوییم فلسفه بالذات یونانی است. معنای

بالذات روشن نیست. یونان که می‌گوییم این یونان از طالس شروع و به ارسطو تمام شده است. مذاهب رواقی و اپیکوری و نیز طریقه شکاکان را که نیز پس از ارسطو پدید آمده‌اند و هر کدام در حد خود اصالتی دارند فلسفه بخوانیم یا مثلاً جهان بینی؛ بسته است به تصویری که از هر کدام داریم. طرح این پرسش که «فلسفه چیست» خود



مجالى فراخ مى‌طلبد. حالا فلسفه بالذات يونانى باشد يا نه ؛ واقعيت آن است كه صورتى از علم، شيوه اى خاص از جستجوى اصول و علل چنان كه ارسطو در ما بعدالطبيعه وصف کرده است از طالس به بعد در ميان يونانيان متداول شده است. نخستين فلسفه ورزان يونانى- به گفته راسطو- پرسیده اند: «چیست آنچه هر چه هست



دکتر ابراهیمی دینانی

از آن برآمده و به آن باز مى‌گردد؟ چیست آنچه اصل ذاتش ثابت و باقى است اما اطوار و شؤونش تحول مى‌پذیرد؟» این را از رهگذر تفکر عقلى محض كه فارغ از تعهد و التزام به نقل و سنت است مى‌جسته‌اند. حالا در این كه این چیست و چندتا است (يا یکی است) در ميان فلسفه پردازان يونانى اختلاف نظر پيش آمده است. طالس كه بنیان‌گذار این شیوه از پرسش و پژوهش است به پرسش از " اصل هر چه هست"، پاسخ داده است كه " آب" است. بنابر گفته های ارسطو، طالس، الحق و الانصاف نوبرش را آورده است. چرا كه گرچه پيش از طالس نیز خیلی ها از آب دم مى زدند. اما آب گفتن طالس دگر است. طالس دیده است كه آب به صورت های گوناگون درمى آید. گاه یخ مى بندد و چیزى مى شود چون سنگ. گاه بخار مى‌شود و چون دود به هوا مى رود. معمولاً در

حالت میعان است. طالس دیده است كه زندگی جانوران بسته به آب است. رشد گیاهان هم به رطوبت آب بسته است و اصل رطوبت هم آب است و لذا طالس بر آن رفته است كه اصل هر چه هست آب است. حالا این كه كسى درصدد برآید كه با اتكا بر آنچه دیده و آزموده و تعقل و تدبر در دیده ها و آزموده های خویش (و البته از رهگذر تعمیم آزموده ها تا حدی منطقاً شاید انسان مجاز به آن نباشد) در باب هر چه هست رایى اظهار بدارد كه ضمن آن اصل و علت نهایی و غایی هر چه را هست به دست دهد، در یونان پيش آمده است نه جای دیگر. انكار نمی‌توان كرد در ميان قومى علم یا هنرى خاص رواج و رونقى مى‌گیرد و به حدی از شكوفایی مى‌رسد كه در ميان اقوام و ملل دیگر نظیرش را

دکتر دینانی:  
غالب جوان هایی كه مى‌گویند كه  
امثال ابن سینا متكلمند دلشان مى‌خواهد  
فیلسوف حتماً بی دین باشد.  
زکریای رازی را كه فیلسوف و  
یگانه فیلسوف اسلامى مى‌دانند،  
از آن روست كه او را بی دین مى‌دانند.

نمی‌توان یافت. ریاضیات، نجوم، موسيقى، رمان نویسى، عرفان هر کدام در جای هایی از عالم رواج و اوجی یافته است بارز و برجسته. هر يك از این علوم یا فنون در دیگر اقوام و ملل جلوه ها و ظهورهایی داشته و دارد كه گاه به مرحله ضبط و ثبت و ترتیب و تدوین نرسیده است. در مورد فلسفه اسلامى هم كه نگاه مى‌كنیم مى‌بینیم غیر از دوره کوتاهی كه در آندلس بزرگانی همچو ابن باجه، ابن طفیل و ابن رشد پیدا شدند دیگر انگار ختم شده بود بر ایرانیان. نمی‌توان گفت ایرانی بر دیگران شرف ذاتی دارد. هم انكار نمی‌توان كرد كه فیلسوفان راستین اسلامى از دم ایرانیانند. فلسفه اسلامى نزد ایرانیان است و بس. آقای

دکتر دینانی فرمودند جز انسان هیچ موجودی فیلسوف نیست، حتى خدا. درست است. خدا فیلسوف نیست. اما در قرآن مجید خداوند خود را بارها حكیم خوانده است. پس حكیم دیگر است و فیلسوف دیگر و حكمت هم غیر از فلسفه است. گرچه خداوند حكیم حكمت را كه خیر كثیر است به هر كه خواهد دهد. اما این حكمت را

بنا به آیات مبارکات قرآنی به همراه کتاب رسول مبعوث به امینین تعلیم می دهد. چرا که فرمود «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» این حکمت ربطی به کتاب دارد. پس حسابی دارد غیر از حساب فلسفه. البته این هست که هر کار که انسان می کند به حول و قوه الهی است. ولی می توانیم میان آنچه انسان به سعی خود بدان می تواند رسید و آنچه موهبت الهی است فرق بگذاریم. از کارهایی که انسان می تواند پیش بگیرد یکی پرداختن به علوم عقلی است، یعنی علمی که بنای آنها بر اعمال انضباط و انسجام منطقی و معمول داشتن روش انتقادی است. پرسش دیگر پرسش از جایگاه فلسفه اسلامی در میان معارف اسلامی به طور کلی است که بخشی از آن اختصاصاً اسلامی است همچون فقه و حدیث و تفسیر. نیز می توان پرسید که آیا فیلسوفان اسلامی مبادی و اصول علوم اختصاصاً اسلامی را موضوع بحث و تأمل فلسفی قرار داده اند، می دهند یا نه؟

● میان فلسفه و غیرفلسفه، یعنی آن تفلسفی که شما فرمودید فیلسوفان انجام دادند با غیر آن چه تفاوتی است؟ ما چه تمایزی می توانیم قائل شویم؟

○ **دکتر دینانی:** تمایز که معلوم است به چیست. موضوع هر علم غیر از موضوعات علوم دیگر است. موضوع که دیگر بود مسائل هم دیگر می شود. روش بحث هم به مقتضای موضوع تغییر می کند. موضوع فلسفه غیر از موضوع فقه، غیر از موضوع ادبیات، غیر از موضوع بلاغت است. موضوع فلسفه را فیلسوفان ما هستی می دانند نه احکام عملی تکلیفی و نه کلمه مثلاً. کلام هم به حسب موضوع با فلسفه فرق دارد و هم به حسب روش. اختلاف روش به آن است که روش مختار متکلم جدل است که بنای آن بر مسلمات و مشهورات است. فیلسوف در قید و بند مسلمات و مشهورات نیست. نمونه اش ابن سینا است که بعضی او را متکلم می دانند. ابن سینا منکر معاد جسمانی است. معاد جسمانی از ضروریات دین است. غزالی حق داشته که ابن سینا را تکفیر کرده است. ابن سینا اگر متکلم بود خطر نمی کرد که خود را در مظان تکفیر قرار دهد. ولی بار تکفیر به دوش کشید چون که فیلسوف بود. من بحث عقلی را قبول دارم. البته فیلسوف عقلانی که می گوید بحث عقل را قبول دارم این یک معنی خاص دارد. روش متکلمین اثبات عقاید دینی است. خود غزالی متکلم است. می گوید برای اثبات عقاید دینی اگر لازم شد به خصمت دروغ بگوییم. واجب است که بگوییم. باید عقاید دینی را به اثبات برسانی به هر قیمت، اگر شده به دروغ گفتن. غزالی آدم کوچکی نیست. متفکر بزرگی است. اما فارابی، ابن سینا و ملاصدرا که فیلسوفند، این حرف غزالی را نمی زنند. میان فلاسفه و متکلمان فرق بسیار است.

مثلاً بین ابن سینا و فخر رازی. فخر رازی آدمی است بسیار هوشمند. یکی از هوشمندترین آدمها در کل تاریخ بشری است. ولی روش او روشی کلامی است. اشارات کتاب درسی شماست. می بینید که ابن سینا نمی تواند از مبانی فلسفی خود خارج شود. غالب جوان هایی که می گویند که امثال ابن سینا متکلمند دلشان می خواهد فیلسوف حتماً بی دین باشد. زکریای رازی را که فیلسوف و یگانه فیلسوف اسلامی می دانند، از آن روست که او را بی دین می دانند. چه کسی گفته است فیلسوف حتماً باید دین نداشته باشد؟ دین داری و دین نداری هیچ کدام در جوهر فلسفه تأثیری ندارد. اگر شما بگویید آدم دیندار پیش فرض دارد، از شما می پرسم: «مگر

آدم بی دین پیش فرض ندارد؟» بدون پیش فرض انسان اصلاً نمی تواند فکر کند. ولی فیلسوف می تواند از خودش فاصله بگیرد. مادامی که نتواند فاصله بگیرد فیلسوف نیست. ابن سینا از فیلسوفان دیگر، از هایدگر، هیچ کم ندارد. در فلسفه کم ندارد. مگر کانت که این همه در فلسفه بزرگش می دانند مسیحی نیست؟ کانت یک مسیحی متعصب است. تمام فلسفه اش در خدمت مسیحیت است و شما از او یک لیبرال تمام عیار می سازید. او می گوید من عقل را

**دکتر دینانی:**

**در مورد ابن سینا بی انصافی شده.**

**من در سخنان ابن سینا سخنان فلسفی می بینم و**

**او و امثال او را یک سر و گردن از**

**همه فیلسوفان غربی بزرگ تر می بینم.**

**ابن سینا در ردیف ارسطو است.**

**اگر نگویم از ارسطو بزرگتر است.**

خلع سلاح می‌کنم تا جا برای ایمان باز شود. با صراحت تمام این حرف را نوشته. او لیبرال تر است یا ابن سینا؟ ابن سینا هرگز چنین چیزی نگفته است. در مورد ابن سینا بی‌انصافی شده. من در سخنان ابن سینا سخنان فلسفی می‌بینم و او و امثال او را یک سر و گردن از همه فیلسوفان غربی بزرگ تر می‌بینم. ابن سینا در ردیف ارسطو است. اگر نگویم از ارسطو بزرگتر است. ارسطو را خوانده ولی ذره‌ای در قید او باقی نمانده است، از ارسطو فرار کرده است. درست است که فلسفه، علم به حقایق است. متأسفانه فلسفه اسلامی در بخش‌های طبیعیات و ریاضیات پیش‌رفتی نداشته است. ولی در الهیات من معتقدم که فیلسوفان اسلامی هنوز هم در دنیا حرف اول را می‌زنند. در الهیات

کسی در این قرن به گرد ابن سینا و ملاصدرا هم نمی‌رسد. یک عده جوان مجذوب پلانتینجا هستند. اصلاً بررسی کنید. بی‌انصافی نکنید. البته در طبیعیات من هیچ حرفی ندارم. اما در الهیات که بخش اصلی فلسفه است، من ملاصدرا را از جمیع فیلسوفان غرب یک پله بالاتر می‌دانم. فلسفه خوان‌های ما اشتباه می‌کنند. تازه فلسفه اسلامی فقط ابن سینا و ملاصدرا نیست. فلسفه اسلامی امروز، اوجش در الهیات است. الهیات اسلامی را باید در سنایی بخوانید. باید سنایی را خواند و فهم کرد. همچنین عطار را. کجا الهیاتی پیدا می‌کنید که با مصیبت نامه عطار برابری کند؟ فلسفه خوانده‌های ما حتی اسم بعضی از حکمای بزرگمان را نشنیده‌اند. ابو سلیمان سجستانی حکیم است، هم چنین ابو یعقوب

سجستانی و حمیدالدین کرمانی و ابوالحسن عامری و..... این‌ها هر کدامشان با بزرگترین فیلسوفان غرب برابرند. بر این بزرگان ظلم و بی‌انصافی تاریخی رفته است. من دردمندانه حرف می‌زنم. می‌گویند اسفار خوانده ایم. کجا؟ کی اسفار خوانده‌ای؟

○ **دکتر ضیاء شهابی:** غزالی که مقاصد الفلاسفه را نوشته است و تهافت الفلاسفه را، از فلاسفه فقط فلاسفه مشائی را در نظر داشته است. فلسفه مشائی، خود ابن سینا را هم ظاهراً راضی و خشنود نمی‌کرده است. اشتیاقی به حکمتی بالاتر از مشاء داشته است. حال اگر فلسفه را در معنایی وسیع تر از فلسفه مشاء بگیریم می‌توانیم بگوییم متکلمان نیز برای خود فلسفه‌ای داشته‌اند. استاد پورجوادی مقاله‌ای نوشته است خوب و خواندنی که در آن، صورتی از مابعدالطبیعه را فیلسوفانه معرفی کرده است که به زبان فارسی و بیشتر به نظم در بیان آمده است و اوجش در آثار بزرگانی مثل سنائی و عطار و مولانا است. خوب، اگر فلسفه را به این معنا بگیریم، چرا نگیریم؟ آن وقت معلوم می‌شود فلسفه اسلامی ابعادی دارد که هنوز به عنوان فلسفه مطرح نشده است و ناشناخته مانده. عطار که فای فلسفه را از کاف کفر بدتر می‌دانسته از فلسفه معنای معهود و محدود قدیم را می‌خواسته است.

○ **دکتر دینانی:** عطار با آن که فای فلسفه را بدتر می‌داند از کاف کفر از هر فیلسوفی فیلسوف تر است. من که روی بخش الهیات فلسفه اسلامی تکیه می‌کنم عطار را نیز مرد این میدان می‌دانم.

● چه رابطه‌ای است میان حکمت خالده‌ای که بعضی از محققان بدان اعتقاد دارند و فلسفه اسلامی؟

○ **دکتر دینانی:** حکمت خالده میراث ایران باستان است که سهروردی آن را احیا کرده است. جریان است فکری که بعضی از فیلسوفان بدان پیوسته‌اند. حکمت خالده عقل را در واقع خالد می‌نامد. خالد هم بدین معنا نیست که چیزی ثابت و لایتنهایی باشد. در کتاب‌هایم نوشته‌ام که عقل جلوه‌های گوناگون دارد. منطق ارسطویی صورتی از عقل است، ولی تمام عقل نیست. منطق‌های پیش از ارسطو هم صورت‌هایی از عقل است. عقل چیزی نیست که متوقف شود، خالد یعنی متطور. یعنی عقل حد یقف ندارد که متوقف شود. آیا عقل را باید با عقل تعریف کنیم یا با غیر عقل؟ آیا عقل تعریف‌کننده بالاتر است یا عقل تعریف‌شونده؟ عقل تعریف شده همین که تعریف

**دکتر ضیاء شهابی:**

**فلسفه بالذات یونانی باشد یا نه؛**

**واقعیت آن است که صورتی از علم،**

**شیوه‌ای خاص از جستجوی اصول و علل**

**چنان که ارسطو در مابعدالطبیعه**

**وصف کرده است از طالس به بعد**

**در میان یونانیان متداول شده است.**



شد در چهارچوب قرار می‌گیرد. ولی عقل تعریف کننده هم در چهارچوب قرار می‌گیرد و هم می‌تواند بالاتر رود. عقلی که منطق ارسطو را ساخت عقل بود ولی می‌توانست از این هم بالاتر رود. عقل خالد حد یقف ندارد. فلسفه اسلامی ولیده این عقل خالد است که جلوه‌ها و چهره‌های مختلف دارد. فلسفه ابن سینا جلوه و چهره‌ای از آن است. فلسفه ملاصدرا جلوه و چهره دیگری از آن است. میان جلوه‌ها گاه تفاوت از زمین تا آسمان است. ولی هریک صورتی از عقل است و این عقل هم چنان ادامه دارد.

● رابطه فلسفه اسلامی اعم از مشائی، اشراقی و متعالیه با عرفان نظری چیست؟

○ **دکتر دینانی:** عرفان نظری همان فلسفه اسلامی

است و میان آنها هیچ تفاوتی نیست. با خاتمه و تصوف و جلوه‌های عرفانی کار نداریم. ولی میان ابن عربی که عارفی است تمام عیار و ظاهراً با فلسفه سرسازگاری ندارد و ملاصدرا که فیلسوف بزرگ اسلامی است فاصله چندانی نیست. میان اسفار و فتوحات مکبیه همان اندازه فاصله است که میان اسفار و شفا. میان ابن ترکه، قیصری و دیگر شارحان فصوص با اسفار تفاوت بسیار جزئی است. عرض کردم که یک الهیاتی در جهان اسلام است عمیق و عظیم و عالی. عرفان نظری ما با فلسفه ملاصدرا چندان فاصله‌ای ندارد. البته با حکمت ابن سینا در شفافاصله اش بیشتر است. ولی همین ابن سینا که شما رئیس مشائیه می‌شناسیدش، در نمط نهم اشارات، سخنانش با عرفان نظری چه فرقی دارد؟ دردمندانه عارف بوده است. شواهد زنده آورده اند که ابن سینا از جوانی همین احساس عرفانی را داشته است. بنابراین، عرفان نظری با فلسفه اسلامی فاصله چندانی ندارد. اینها همه جلوه‌های یک حقیقت است و آن الهیات و حکمت است که می‌توانیم آن را الهیات متعالی بنامیم و نظیرش را در هیچ دیگری نمی‌بینیم.

● آیا میان فلسفه اسلامی و فلسفه غرب امکان برقراری ارتباط و دیالوگ هست؟

○ **دکتر ضیاء شهابی:** من می‌پرسم میان خود فیلسوفان غربی چطور؟ آیا میان خود راحت می‌توانند با یکدیگر دیالوگ داشته باشند؟ ظاهراً فلسفه‌های مختلفی که غربیان در دوران جدید و معاصر آورده اند، آن قدر از هم پرت و دور و بیگانه اند که به نظر بعید می‌آید که ایشان به یک جوی بروند. کارناپ و هایدگر به یکدیگر چه بگویند؟ راسل و هایدگر چه؟ همه دم از فلسفه می‌زنند. اما هر یک از لفظ، معنایی می‌خواهد که به نظر دیگری اصلاً ربطی به فلسفه ندارد. فرض کنید فیلسوفی از آکسفورد برود فرایبورگ. آیا می‌تواند با فیلسوفان فرایبورگ حرفی داشته باشد؟ گمان نمی‌کنم. فیلسوفان اسلامی با متکلمان چه طور؟ غزالی و ابن سینا آیا ایشان به یک جوی می‌رود؟ اما این هست که گاه میان یک فیلسوف غربی با فیلسوف اسلامی آن قدر اتفاق رای و نظر هست که باعث تعجب می‌شود. مثلاً میان ابن سینا با سن توماس، غزالی با سن آگوستین، خواجه نصیر با لایب نیتس. لایب نیتس نه تنها از حیث تضلع در علوم مختلف، داشتن ذهن منطقی - ریاضی در جمیع علوم بل حتی از جهات اخلاقی و سیاسی نیز همانند خواجه نصیر است. قرب و بعد در آفاق و عوالم معنوی و فکری حکم و حسابش غیر از قرب و بعد تاریخی - جغرافیایی است. گاه می‌شود کسانی با کسانی هم سخن می‌افتند که مکاناً - زماناً به غایت ز هم دورند. چه بسا کسانی با کسانی همسایه باشند و هم عصر ولی هیچ حرفی با هم نداشته باشند. نزدیکی‌های ظاهری گاه گول زنده می‌شود. یاسپرس و هایدگر با هم دوست بودند و دمخور. از صحبت یکدیگر لذت هم می‌بردند. ولی هم سخن نبودند.

دکتر ضیاء شهابی:

در مورد فلسفه اسلامی هم که نگاه می‌کنیم می‌بینیم غیر از دوره کوتاهی که در آندلس بزرگانی همچو ابن باجه، ابن طفیل و ابن رشد پیدا شدند دیگر انگار ختم شده بود بر ایرانیان. نمی‌توان گفت ایرانی بر دیگران شرف ذاتی دارد. هم انکار نمی‌توان کرد که فیلسوفان راستین اسلامی از دم ایرانیانند. فلسفه اسلامی نزد ایرانیان است و پس.